

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲

استاد حسین نوروزی

(۲۹ فروردین ۱۳۸۴)

بحث پیرامون اهمیت علم خودشناسی بود. به عنوان مقدمه، بیان شد که انسان در مسیر تکامل خود، مراحل را طی می‌کند. مرحله اول، مرحله تقلید طوطی‌وار؛ مرحله دوم، مرحله تعبد و اعتماد بی چون و چرا و مرحله سوم، مرحله تعقل است و تا دو مرحله قبلی به کمال خود نرسند، این مرحله آغاز نمی‌شود یا به نحو احسن آغاز نمی‌شود. یعنی اگر در جایگاه خود قرار نگیرد، ناقص خواهد بود.

همزمان با مرحله تعقل، همچنان نیاز به تقلید، تعبد و مربی داریم

علی القاعده همه‌ی ما مراحل دوگانه‌ی قبلی یعنی مرحله تقلید و تعبد را باید طی کرده باشیم؛ چون مرحله تعقل، رسیدن به یک فهم مستقل است که خودمان برسیم، بفهمیم، ببینیم و چشم ما باز شود. این مرحله به گونه‌ای نیست که یک مرتبه در تمام مسائل و امور، چشم ما به شکل اتم و اکل باز شود. بلکه باید همیشه همراه دو مرحله‌ی دیگر که عرض کردیم، استفاده شود.

مرحله تقلید، تعبد و تعقل همراه ما هستند؛ تا به جایی برسیم که تعقل کامل حاصل شود. یعنی عقل کل شویم. اما چه زمان این معنا حاصل می‌شود؟ در قیامت که انشاءالله در آنجا مرحله تقلید طوطی‌وار و تعبد به پایان می‌رسد. اما قبل از آن ما این دو مرحله را پیش رو داریم و به آن نیازمند هستیم. این‌طور نیست که اگر ما به مرز تعقل رسیدیم، همه‌ی آنچه را که لازم است و می‌توانیم در طول زمان، به مرور و به تدریج تعقل کنیم، یک مرتبه توانایی تعقل دفعی را داشته باشیم. بنابراین ما در این دنیا نیاز به تعبد داریم. یعنی به این نیاز داریم که کسی سرپرستی و تدبیر امور ما را بدست بگیرد. کسی که از ما عاقل‌تر و داناتر باشد؛ راهی را که قرار است از این به بعد ما آن را طی کنیم، وی قبلاً آن را طی کرده و با آن آشنا باشد. باید با مقصد آشنا باشد تا بتواند دست ما را بگیرد؛ همان‌طور که یک بچه وقتی می‌خواهد روی پای خود بایستد و راه بیفتد، نیاز به کمک پدر و مادر دارد؛ آن‌ها که به جایی رسیده‌اند که روی پای خودشان حرکت می‌کنند و بدون آنکه دستشان در دست کسی باشد، خودشان راه

می‌روند. باید کم دست این بچه را بگیرند، تا این بچه از زمین بلند شود و کم کم شروع به راه رفتن کند.

«دستم بگرفت و پا به پا برد»

بدون آنکه دستم را بگیرد، نمی‌توانستم راه بروم. وقتی یک بچه شروع به راه رفتن می‌کند، تا به مرز راه رفتن برسد، هم خود او راه می‌رود هم دستش در دست پدر و مادر است؛ هر دو را با هم دارد. به این نکته دقت کنید که خیلی مهم است. هم‌زمان دستش در دست پدر است و راه هم می‌رود. انسان وقتی به مرز تعقل رسید و تحت آموزش و تربیت مربی الهی قرار گرفت، به جایی می‌رسد که هم خودش می‌فهمد هم در عین حال دستش از دست مربی جدا نشده است؛ دستش در دست اوست. به محض اینکه دست مربی را رها کند، زمین می‌خورد و می‌افتد. این‌طور نیست که مربی دارد به جای او راه می‌رود؛ مربی به جای او راه نمی‌رود!

شاید یک مرحله‌ای این‌طور بوده، اما آن، مرحله‌ی قبل از راه رفتن است. مثلاً فرض کنید زمان 8 یا 9 ماهگی بچه است. در این مرحله به جای اینکه بچه راه برود، پدر، مادر و مربی‌اش به جای او راه می‌رفتند. اگر بچه غذا می‌خواست؛ برایش غذا می‌آوردند و به او می‌خوراندند. حتی خودش دندان نداشت که غذا بخورد؛ غذا را می‌جویدند و در دهانش می‌گذاشتند که بخورد. اما حالا وقتی می‌خواهد راه برود خودش باید راه برود. ما از این معنا دیگر به تعبیر نمی‌کنیم. نمی‌گوییم: «در حال تعبیر کردن است و راه رفتنش تعبدی است». بلکه راه رفتنش تحت نظارت مربی است. تعبدی به معنای قبول کردن بی‌چون و چرا است. خودش راه نمی‌رود بلکه یکی دیگر او راه می‌برد. او را بغل کرده‌اند و دارند می‌برند. روی پای پدر راه می‌رود. اما وقتی روی زمین قرار گرفت، با پاهای خودش راه می‌رود. فقط دستش را گرفته‌اند که نیفتد و مراقب و مواظب او هستند.

بنابراین می‌بینیم که این مراحل از حیث زمان در کنار هم قرار می‌گیرند. اگر گفتیم که انسان به جایی می‌رسد که باید خودش بیندیشد و خودش به‌طور مستقل فکر کند، معنایش این نیست که اولاً: احتیاج به مربی ندارد؛ ثانیاً: نیاز به مراقبت ندارد و باید او را به حال خود رها کنیم.

دانش‌آموزی که در حال یادگیری علم ریاضی است، از آنجا که علم ریاضی یک علم تعبدی نیست بلکه یک علم تعقلی است، خود آن شخص باید علم ریاضی را بفهمد. گرچه بعضی از دانش‌آموزان، تعبدی عمل می‌کنند و شاید در بعضی از امتحانات هم به شکل تعبدی شرکت می‌کنند و تعبدی هم جواب می‌دهند. جواب را حفظ کرده است و به همین دلیل سؤال‌ها هم به گونه‌ای تعبدی می‌شود. یعنی حتی اگر دانش‌آموز هم نفهمد هیچ اشکالی ندارد. همین که معلم بداند دانش‌آموز جواب صحیح را نوشته

کافی است حتی اگر دانش‌آموز چیزی از آن نفهمیده باشد. مبنای کلاس بر این است که اگر دانش‌آموزی می‌خواهد ریاضی یاد بگیرد، باید خودش یاد بگیرد. وقتی دانش‌آموز در حال یادگیری ریاضی و حل مسائل آن است، درست است که خودش معلم نیست اما بدون معلم، کلاس و آموزش هم نمی‌شود.

خُب این معلم و آموزش دهنده چه کسی باید باشد؟ کسی که می‌خواهد ما را به مرز تعقل یعنی به خودشناسی برساند و کاری کند که خودمان را پیدا کنیم، چه کسی باید باشد؟ این سؤال و جواب هم در جلسه‌ی گذشته بحث شد.

انسان، خود را نمی‌شناسد و به خود ظلم می‌کند

ما، یعنی به طور کلی انسان، خود و نیازهای خود را نمی‌شناسد. اگر او را به خودش معرفی نکنند، خود را نمی‌شناسد، چون از خود غافل است؛ نه تنها غافل است، بلکه نسبت به خود ظلم هم می‌کند. ظالم ترین موجود در عالم، انسان است. چرا؟ چون هیچ موجودی به خودش ظلم نمی‌کند. انسان موجودی است که حتی به خودش هم ظلم می‌کند.

جاهل‌ترین موجودات در عالم، انسان است؛ چون هیچ موجودی نیست که راه و مسیر کمال خود را نشناسد. همه حیوانات راه و مسیر خود را می‌شناسند؛ چون علم غریزی دارند و هدایت غریزی شده‌اند. اما انسان حتی خودش را هم نمی‌شناسد. نمی‌فهمد که چه نیازهایی دارد. حتی اگر این نیازها مربوط به جسمش باشد.

انسان از وقتی که متولد می‌شود، اگر او را رها کنند، می‌میرد. تنها کاری که می‌کند این است که بمکد. لبهایش حالت مکش دارد. اما چه چیزی بخورد؟ از پستان مادر شیر بخورد یا از شیشه‌ای که سرش پستانک است؟ این را نمی‌فهمد. اگر انگشت خود را در دهان او بگذاری شروع به مکیدن همان انگشت می‌کند. نمی‌فهمد که این شیر نیست. حتی اگر کسی در شیشه‌ی شیر او سم بریزد و به دهان او بگذارد باز هم می‌خورد. اما حیوانات این‌گونه نیستند.

حیوانات از همان زمانی که به دنیا می‌آیند بسیاری از این مسائل را می‌دانند. اگر از مادرش هم جدا شود وقتی چیزی در مقابلش قرار بدهی این جوجه آن را تشخیص می‌دهد؛ اگر جلوی آن خورده‌اش بریزی، نمی‌خورد. آن‌چه را که باید بخورد می‌خورد. حالا این را از کجا یاد گرفته است؟! این‌ها جزء عجائب خلقت است. آن‌گونه که باید لانه بسازد، لانه می‌سازد. لانه ساختن را چه کسی به او یاد داده است؟ چه کسی به زنبورها یاد داده است که این‌گونه لانه بسازند؟ پرندگان در چه فصلی، با کی و کجا کوچ کنند؟ از

کجا یاد گرفته‌اند چگونه باید کوچ کنند و به جاهای دیگر بروند؟ حتی اگر آن‌ها را از پدر و مارشان جدا کنی. حیوانات علم غریزی دارند.

اما انسان از این علم غریزی بهره‌مند نیست یعنی اگر او را رها کنند، می‌میرد. بنابراین قرآن کریم می‌فرماید:

«إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

انسان، ظالم نیست؛ بلکه ظلوم است. یعنی حسابش با بقیه‌ی ظالم‌ها فرق می‌کند. جاهل نیست؛ بلکه جهول است. یعنی حتی خودش را هم نمی‌شناسد؛ حتی به خودش ظلم می‌کند. ظلوم و جهول است. چرا ظلوم است؟ به خاطر اینکه جهول است. یعنی جهول بودن، علت ظلم کردن انسان به خودش است. بنابراین حضرت امیر(ع) فرموده‌اند: «عَجِبْتُ» در روایت‌های بسیاری از امیرالمؤمنین «عَجِبْتُ» به کار رفته است یعنی «من تعجب می‌کنم». همه‌ی این تعجب‌ها به انسان مربوط است. فرمود: از انسان تعجب می‌کنم؛

«عَجِبْتُ لِمَنْ يُنْشِدُ ضَالَّتَهُ»

تعجب می‌کنم از کسی که به دنبال گم شده‌ی خود می‌گردد. همه‌ی ما این‌گونه هستیم. اگر چیزی را گم کنیم دنبال آن می‌گردیم. یک ماه پیش در مسیری میرفتی که در آن چیزی را گم کردی؛ هر موقع از آن مسیر می‌گذری چشمت دنبال آن است. با این حال می‌دانی که دیگر پیدا نمی‌شود؛ تمام شد! یک ماه؛ دو ماه گذشته است اما هنوز می‌گویی: «شاید آن را پیدا کنم». مرتب نگاه می‌کنی.

«وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»

خودش گم است؛ خودش را گم کرده، اما دنبال خودش نمی‌گردد. این از موارد عجیب در انسان است که خودش گم است و هر چیزی را گم کند دنبال آن می‌گردد؛ خودش گم است اما دنبال خودش نمی‌گردد. بنابراین می‌بینیم که مباحث علم خودشناسی در جامعه بسیار مهجور مانده است. کمتر کسی به فکر این است که انسان را به خودش معرفی کند، یعنی دنبال خودش بگردد.

مگر ما گم هستیم؟

به نظر می‌آید که خیلی روشن و بدیهی است؛ مگر ما گم هستیم؟! خودمان که خودمان هستیم. گاهی به خاطر پرورش نیافتن و تربیت نشدن عقل و فرمان ممکن است به شکل ناخودآگاه به ذهنمان بیاید و فکر کنیم که اصلاً ممکن نیست ما گم باشیم. ناخودآگاه به خود می‌گوییم: «ما همه چیز را

می‌دانیم؛ چیزی نیست که ما ندانیم». اصلاً احساس نیاز نمی‌کنیم. همه‌ی کارهایمان هم پیش می‌رود؛ ردیف و رو به راه است و مشکلی نداریم. درسمان را که می‌خوانیم؛ کار و درآمدمان را که داریم؛ در مسیر رشد و کمال ظاهری دنیا حتی آخرت هم هستیم. با خدا که رابطه داریم؛ نماز می‌خوانیم؛ قرآن که در دسترس ما هست؛ مرتب به مسجد و کلاس قرآن می‌رویم و قرائت قرآن می‌کنیم؛ به حج، کربلا، منابر و هیئت‌ها هم که می‌رویم و استفاده می‌کنیم، دیگر ما چیزی کم نداریم!

حضرت امیر(ع) در این باره می‌فرماید: «تعجب می‌کنم شما همه جا می‌روید و همه کار انجام می‌دهید؛ به فکر همه هستید؛ اما از خودتان غافلید». چقدر افراد خیر وجود دارند که همیشه کار خیر می‌کنند؛ دست همه را می‌گیرند و کمک می‌کنند؛ برای این و آن وام جور می‌کنند؛ قرض مردم را می‌دهند اما در طول شبانه روز اصلاً فکر نمی‌کنند. وقتی صبح تا شب این کارهای خیر را انجام داد، شب خسته می‌شود و باید بخوابد. شب تا صبح می‌خوابد؛ صبح بلند می‌شود باز هم سر خود را با این کارها گرم می‌کند؛ معنایش این نیست که دارد کار خیر می‌کند. کار خیر در خارج تحقق پیدا می‌کند، اما معنایش این نیست که این شخص دارد این کارها را انجام می‌دهد. اگر از این افراد سؤال کنی خدا چیست؟ شما که این همه از خدا می‌گویی؛ این همه می‌گویی: «یاد خدا باشید» خُب خدا چیست که ما یاد خدا باشیم؟ کسی که خودش را نشناسد خدا را هم نمی‌شناسد. فقط اسم خدا را می‌داند. اگر خودت را نشناختی و به فکر خودت نبودی؛ واقعاً و حقیقتاً به فکر هیچ کس نخواهی بود.

حضرت فرمود:

«لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ ؛ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»

خودت را بشناس؛ نسبت به خودت جاهل نباش که اگر خود را نشناختی هیچ چیز دیگری را نخواهی شناخت. کاملاً مطمئن باش. این‌گونه نیست که هر چیزی را که شناختی خیال کنی آن را شناخته‌ای. در واقع حقیقت آن را نشناخته‌ای.

ضربه زدن به دین به نام دین

تمام کسانی که به خدا و دین خدا ضربه و لطمه زدند، به نام خدا ضربه و لطمه زده‌اند. همه نه اما اغلب این‌گونه بوده‌اند چون منهای دین، خدا و حق اصلاً نمی‌شود به حق ضربه زد. تمام کسانی که به اسلام ضربه زدند، در واقع به نام اسلام ضربه زدند.

حالا که به نام اسلام ضربه زدند آیا غرض و بنای ضربه زدن را داشتند؟ نه! ممکن است این‌گونه هم نبوده باشد. در بسیاری از موارد هم این‌گونه بوده است. فکر می‌کردند دارند خدمت می‌کنند، در حالی که

داشتند ضربه می‌زدند. فکر می‌کردند دارند از امام صادق (ع) دفاع می‌کنند، اما در حال ضربه زدن به اسلام و امام صادق (ع) بودند. بی‌خود نیست که امام صادق (ع) به اصحاب خاص خود می‌فرمایند: «لوددتُ أَنْ اصحابی ضربت رؤوسهم حتی يتفقوها» دوست داشتم که با تازیانه به سر اصحابم می‌زدم. فرمودند: «اصحابم» دشمنان را نمی‌فرمایند. به سر اصحابم می‌زدم تا بروند و فهم دقیقی از دین پیدا کنند. فقه و تفقه به معنای فهم دقیق است. نه این فهم‌های کلی و عمومی که نوعاً مردم دارند بلکه فهم دقیق پیدا کنند.

همین مقدار که بدانم امام من کیست، کافیست؟ آیا این اصول عقاید شد که بگوییم: «امام اولت کیست؟» بگویی: «اول، دوم، سوم تا آخر». آیا این عقاید شد؟ اصول دین چند مورد است؟ پنج مورد است. این مسائل فهم دقیق نیست. تفقه یعنی خودشان به حقایق دین برسند؛ این حقایق و خدا را بیابند؛ امامشان را پیدا کنند. نه اینکه فقط اسم او را بدانند، بلکه او را در درون خودشان پیدا کنند.

معنای فهمیدن

همه‌ی این حقایق در درون ماست. فهم این مسائل، مساوی با خودشناسی است. عقل مساوی با خودشناسی است. اگر حقیقتی در درون شما نباشد، معنا ندارد بگویی فهمیدم؛ فهمیدن بی‌معناست. اگر فطرت کسی حق، حق جو و حقیاب نباشد، اگر بگوید فهمیدم؛ بی‌خود گفته است. وقتی می‌توانی از کلمه‌ی فهمیدم استفاده کنی که آنچه را که از بیرون به شما عرضه می‌شود، با آنچه که در درونت است تطبیق دهی و اگر دیدی یکی بود و مطابقت دارد آن وقت از این کلمه استفاده می‌کنی و می‌گویی: «فهمیدم! درست است!» یا می‌گویی: «به این نتیجه رسیدم که حرف شما غلط است». روی چه حساب می‌گویی غلط است؟ با کجا سنجیدی؟ آیا با درون و وجدانیات خود سنجیدی؟ با حقایق فطری موجود در جان خود سنجیدی که گفتی: «غلط است»

اینکه ما را به عقل، فقه و فهم دعوت کرده‌اند، به خاطر دعوت به خودشناسی است. یعنی خودت را پیدا کن. حقایقی را که در درون جان شماست بیرون بکش و استخراج کن. علت ظلوم و جهول بودن انسان این نیست که حقیقتی در جانش نیست. علتش این است که حقیقت وجود دارد اما در عین حال او نمی‌فهمد.

گاهی واقعاً چیزی وجود ندارد؛ اگر تاریک باشد حتی اگر چشم ما باز باشد جایی را نمی‌بیند اگر چشم ما هم بسته باشد دیگر بدتر می‌شود. اما اگر همه جا روشن و چشم ما هم باز باشد و در عین حال چیزی را نبینیم، این دیگر جهل کامل است.

حقایق، درون ما وجود دارد؛ ما از آن غافلیم!

حقایق در درون ما وجود دارد اما ما نمی‌فهمیم. همه‌ی آنچه که به درد ما می‌خورد و در مسیر رشد، سعادت و تکامل ما نافع است، خداوند متعال در درون ما قرار داده است؛ در عین حال ما آنقدر غافل هستیم که نمی‌بینیم. نسبت به همه‌ی کارهایمان این‌گونه هستیم.

کسانی که خودشان را شناخته‌اند، در همه کارها نگاه می‌کنند که از درون به آن آگاهی پیدا کنند. کسانی که از درون خود و فطرتشان خبر ندارند، نسبت به بسیاری از امور دیگر ناآگاه هستند. گاهی انسان دنبال خود می‌گردد اما پیدا نمی‌کند. این باز خوب است. اما بعضی از انسان‌ها اصلاً دنبال خودشان نمی‌گردند.

اغلب ما این‌گونه هستیم که وقتی وسیله‌ای در اختیار ما قرار می‌گیرد، اول از وسیله استفاده می‌کنیم، بعد به بروشور داخل آن نگاه می‌کنیم تا ببینیم طرز استفاده‌ی این وسیله چگونه است! با اینکه ترجمه فارسی هم شده، با این حال اصلاً سراغ نگاه کردن و مطالعه کردن نمی‌رویم که از این وسیله چگونه باید استفاده کرد! تلویزیونی که ما گرفتیم، چه امکاناتی دارد؟ چطور می‌توان از این امکانات بهره برد و استفاده کرد؟ اول استفاده می‌کنیم؛ بعد شاید کسی به ما بگوید که این دستگاه چه امکاناتی دارد؛ چطور باید از آن استفاده کرد. البته بعد از این که کلی خرابکاری به بار آوردیم.

این دستگاه‌های کامپیوتری که الان در دست همه هست، معلوم نیست از صد نفر، یک نفر هم بداند که این دستگاه چیست و چه امکاناتی دارد. همین‌طوری هم استفاده می‌کنند. چه امکانات زیادی دارد که ما از آن بی‌خبر هستیم. اصلاً از آن خبر ندارند و نمی‌توانند استفاده کنند و دستگاه بی‌کار می‌افتد.

چقدر استعدادها در درون انسان وجود دارد که این استعدادها شکفته نمی‌شود. چرا شکفته نمی‌شود؟ چون اصلاً از آن خبر نداریم و از وجود آن بی‌اطلاع هستیم. خداوند متعال که انسان را آفرید، دستورالعمل استفاده از این وسیله را به انسان داد که نام آن «دین» است. دین، ما را راهنمایی می‌کند و می‌گوید: «این انسان را خدا آفریده است. مخترع این انسان کیست؟ خداست». مخترع این دستگاه ماشین یا کامپیوتر کیست؟ کسی که آن را اختراع کرده است، دستورالعمل آن را هم داخل کارتن در کنارش می‌گذارد. وقتی دستگاه را خریداری می‌کنی، باید در آن را باز کنی و از داخل آن دستورالعمل را بیرون بیاوری.

کتاب خودت را بخوان!

انسان هم درون و بیرون دارد. خداوند متعال تمام دستورالعمل‌ها و حقایق را در درون انسان قرار داده است، اما ما بیرون از جان خودمان به دنبال حقیقت می‌گردیم! اگر برای کسی که در این جلسه حضور دارد، این حقیقت جا بیفتد و همین یک کلمه را بفهمد که حقایق در درون خود ماست، همین بس است و می‌تواند برود و دیگر نیاید!

در دانشگاه، دبیرستان و این کتاب‌ها دنبال چه می‌گردی؟ قرآن می‌فرماید:

«إِقْرَأْ كِتَابَكَ»

کتاب خودم چیست؟ کجاست؟ تا قرآن می‌فرماید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ» باز ذهن ما سراغ این کتاب‌ها می‌رود. فکر می‌کنیم منظور از این کتاب، نوشته است؛ باید خط و ورق داشته باشد. در حالی که وقتی خداوند متعال می‌فرماید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ» نمی‌فرماید: «إِقْرَأْ كِتَابِي»؛ خیلی از ما سراغ قرآن می‌رویم. وقتی سراغ قرآن رفتیم، قرآن می‌گوید: «سراغ خودت برو». سراغ کتاب خدا آمدی اما من می‌گویم: «سراغ کتاب خودت برو». اگر می‌فرمود: «إِقْرَأْ كِتَابِي» می‌گفتیم: «ما که داریم قرآن را می‌خوانیم» اما می‌گوید این کافی نیست. اگر سراغ قرآن آمدی، این قرآن، مکتوب خارجی است؛ حالا به تو می‌گویم: «سراغ خودت برو» یعنی وقتی سراغ قرآن می‌روی، قرآن شما را برمی‌گرداند و می‌گوید: «سراغ خودت برو». روایات، امام صادق (ع)، امام رضا (ع)، امام حسین (ع) می‌آیی می‌گوید: برگرد سراغ خودت برو».

«إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ»

حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی

شخصی سراغ امام علی (ع) آمد و گفت: «آیا حق با شماست یا با جناح مقابل شما؟ آن طرف عایشه همسر پیغمبر و طلحه و زبیر از یاران نزدیک پیامبر هستند؛ جایگاه شما هم که نسبت به پیامبر معلوم است اما داریم با هم می‌جنگیم. بالاخره حق با شماست یا با آنها؟» از چه کسی دارد می‌پرسد؟ از حضرت امیر (ع) می‌پرسد. اگر حضرت یک کلمه می‌فرمود: «حق با من است» کار فیصله پیدا می‌کرد و تمام بود. اگر حضرت با خود می‌گفت: «حُبُّ مَنْ رَأَى قَبُولَ مَا دَرَدَ مِنْهُ» سبب پاسخ می‌داد: «حق با من است؛ بیا در کنار من علیه آنها شمشیر بزن»؛ یک نفر هم یک نفر است. اما حضرت این را نفرمود؛ بلکه فرمود: «إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ»

اصلاً این نحوه نگرش تو غلط است، این کاری که داری انجام می‌دهی، درست نیست؛ ولو اینکه سراغ من آمدی و من هم حق هستم:

«عَلَيْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»

اما این کار تو غلط است. برو حق را بشناس؛ اهل حق را با حق بشناس. ائمه (ع) این‌گونه تبلیغ می‌کردند. به کسی که به مرز تعقل رسیده است و خودش می‌فهمد، نمی‌گفتند: «هر چه من می‌گویم بگو چشم». حتی اگر آن‌ها هم می‌گفتند: «تو هر چه می‌گویی ما اطاعت می‌کنیم؛ بگو حق با کیست تا ما اطاعت کنیم» می‌فرمودند: «نه! اصلاً کار تو غلط است، برو حق را بشناس تا بفهمی حق با کیست».

تا چه اندازه از سرمایه‌هایی که داریم مثل ائمه و دین، خرج کنیم؟

امام صادق (ع) فرمود:

«كونوا لنا زيناً و لا تكونوا علينا شيناً»

زينت و کمک ما باشید؛ از ما مایه نگذارید؛ ما را خرج نکنید، بلکه کمک ما هم باشید. اگر هر کجا گیر کردیم، از نقل و از روایات و ائمه (ع) مایه بگذاریم؛ اگر بخواهیم با زور این روایات کار را پیش ببریم؛ از خدا و قرآن مایه بگذاریم؛ این کار برای مدتی جا دارد. چه موقع ما باید از ائمه (ع) مایه بگذاریم؟ وقتی که آن‌ها در نزد طرف مقابل آبرو دارند، باید از آبروی آنها خرج کنیم. آیا می‌شود اگر کسی آبرو و اعتبار ندارد، ما از آن خرج کنیم؟ نه! نمی‌شود.

پولی که در جامعه رایج و معتبر نیست، اگر ما بیاییم این پول را خرج کنیم، کسی از ما قبول نمی‌کند. می‌گویند: «این پول به درد نمی‌خورد». نمی‌گویند: «تقلبی است» بلکه این اصلاً پول نیست. هیچ جایگاهی در جامعه ندارد؛ که بگوییم تقلبی است.

اگر ائمه (ع) و دین در بین مردم و قلب آن‌ها جایگاهی دارند، که ما می‌توانیم از آن خرج کنیم و بگوییم: «حکم خدا این است» مرجع تقلید می‌گوید: «حکم خدا این است» همه هم می‌گویند: «چشم!» آیا ما باید مرتب از ائمه و دین خرج کنیم؟ حالا که این دین، آبرو و اعتبار دارد، باید همیشه از آن خرج کنیم؟ یا باید به فکر حفظ آبروی این دین باشیم؟

کسی که در جامعه آبرو دارد؛ به هر کسی بگوید: «پول بده» زود به او پول می‌دهد. اگر بگوید: «برای فلان کار یا فلان شخص پول می‌خواهم؛ می‌خواهم مسجد یا بیمارستان بسازم؛ می‌خواهم به فقرا رسیدگی کنم» همه به او پول می‌دهند. این آبرو تا مدتی هست، اما اگر مرتب از آن خرج کند و از این آبرو حفاظت نکند، چه اتفاقی می‌افتد؟ چگونه می‌توان آبرو را حفظ کرد؟ ما فکر می‌کنیم دین‌داری این است که هر چه سرمایه داریم باید خرج کنیم.

الان دین نزد شما چقدر قیمت و ارزش دارد؟ اگر به شما بگویند: «حکم خدا یا حکم امام صادق (ع) این است، شما چقدر برای آن حساب باز می‌کنید؟ اگر در همین جا و به همین مقدار بماند، بعد از مدتی آن حسابی را که در ابتدا باز می‌کردی؛ دیگر باز نمی‌کنی. به این احتیاج داری که دین خود را تقویت کنی. امام صادق (ع) درون خود را رشد بدهی؛ آبرو، اعتبار و ارزش ایشان را بالا ببری. الان در درون خود برای خدا چقدر حساب باز می‌کنی؟ این حساب را باید زیاد کنی.

مرتب از خدای درون خود خرج نکن. درست است که باید خرج کرد، اما فقط این کار را نکن. ما چگونه باید خودمان را از گناه حفظ کنیم؟ با خرج کردن این دین که در جان، دل و قلب ما آبرو پیدا کرده است؛ ما به اولیاء خدا محبت داریم که وقتی به گناه می‌رسی می‌گویی: «اگر امام زمان (عج) الان ببیند که تو داری این گناه را مرتکب می‌شوی، آیا خجالت نمی‌کشی؟ آیا رویت می‌شود این گناه را انجام بدهی؟!» پس خودت را حفظ می‌کنی. از آبرویی که امام زمان در جان شما دارد، خرج کردی و خود را از گناه حفظ کردی. می‌خواهی کار واجبی را انجام بدهی، مثلاً می‌خواهی بلند شوی و نماز صبح بخوانی؛ خیلی سخت است، خوابت هم می‌آید؛ در همان حالت خواب و بیداری، از آبرویی که خدا و اولیاء خدا در جان تو دارند، خرج می‌کنی و می‌گویی: «خدا گفته است، امام حسین (ع) گفته است، ببین روز عاشورا چکار کرد، در بحبوحه‌ی درگیری و جنگ، نماز اول وقت خود را ترک نکرد». خُب داریم خرج می‌کنیم. آیا نباید مقداری سرمایه هم جذب، تحصیل و کسب کنیم؟! آیا فقط باید از سرمایه بخوریم؟! بعد از مدتی سرمایه‌ات تمام می‌شود.

تحصیل سرمایه، به ازدیاد معرفت است

تحصیل سرمایه به ازدیاد معرفت است؛ به جلساتی است که فهم شما را بالا می‌برد. نه اینکه فقط باعث تحریک احساسات شما شود، بلکه باید معرفت شما را زیاد کند. اگر در جلسات روضه و مولودی و تحریک احساسات دینی شرکت کردی و فقط به آن اکتفا نمودی، در واقع آنچه را که از معرفت در درون تو نسبت به اولیاء خدا بود، به کار گرفتی و به احساس تبدیل کردی؛

البته این کارها باید انجام شود؛ بدون این کار اصلاً نمی‌توانیم خودمان را از گناه حفظ کنیم و به واجبات مان عمل کرده و محرمات را ترک کنیم؛ چون این انجام واجبات و ترک محرمات به انسان فشار وارد می‌کند؛ انسان هم باید در مقابل این فشارها از نیرویی کمک بگیرد تا بتواند این کارها را انجام دهد. این نیرو در همین جلسات تفکر، موعظه و تحریک احساسات دینی بدست می‌آید. اما باید دینی باشد که آن را تحریک کنند. باید یک محتوای باطنی در وجود شما باشد تا آن را تحریک کنند و به اصطلاح امروزی انرژی مکانیکی را به انرژی الکتریکی تبدیل کنند.

وقتی می‌خواهند انرژی چوب را آزاد کنند آن را می‌سوزانند. کبریت می‌زنند و چوب شروع به سوختن می‌کند. به این کار تبدیل شدن انرژی چوب به گرما می‌گویند. اما این گرما و آتش تا کی روشن می‌ماند؟ تا وقتی چوب هست؛ چوب انرژی دارد؛ بعد از مدتی که چوب سوخت آتش خاموش می‌شود.

هر تنوری را که روشن کنند تا یک مدتی داغ می‌ماند؛ شما هر موقع که نان را بچسبانی، نان‌ها را پخته تحویل شما می‌دهد. اما اگر رسیدگی نکنی و مرتب هیزم نگذاری و این تنور را به یک منبع انرژی وصل نکنی، خاموش می‌شود.

باید متصل شوی؛ فهم شما باید متصل شود. سرمایه هر انسانی درجه‌ی فهم، معرفت و شعور الهی و دینی اوست. اگر این شعور را داشتی می‌توانی به مجالس روضه بروی و آن را به تحریک تبدیل کنی. این چوب خشک را به انرژی حرارت تبدیل کن. این استعداد و زمینه در درون آن هست پس آن را به انرژی حرارتی، الکتریکی و انرژی‌های مختلف تبدیل کن. وقتی به گناه رسیدی، از این نیرو استفاده کن و خود را حفظ کن. اما اگر مرتب از آن استفاده کنی و سرمایه را از دست بدهی؛ کسی که مایه ندارد، بی مایه فطیر است.

بنابراین می‌بینیم که چه کسانی در جبهه بودند که می‌رفتند می‌جنگیدند؛ جانشان را می‌دادند؛ حاضر بودند جان خودشان را برای دین، اسلام، کشور، قرآن و همه چیز بدهند؛ منتهی توفیق نداشتند که شهید شوند. یعنی همه چیزشان را هم دادند اما خدا نگرفت. به آن‌ها گفت: «نه! شما حالا باید بمانید». بعد دیدیم که این افراد 180 درجه به مسیر دیگر برگشتند. آیا آن احساسات دروغ بود؟ نه! دروغ نبود؛ اما مایه تمام شد.

وقتی فقط استفاده، مصرف و خرج کردیم، دیگری چیزی از آن باقی نمی‌ماند. چون توی جیب تو بود مرتب درآوردی خوردی؛ بعد از مدتی این پول تمام می‌شود. باید سرمایه گذاری می‌کردی اما این کار را نکردی.

روایاتی را که در باب علم و تفقه در دین وارد شده، مطالعه کنید بعد متوجه می‌شوید که تمام دین به معنای معرفت، عقل، شعور و فهم است. احساسات و چیزهای دیگر به دنبال معرفت و شعور می‌آید. محبت به دنبال معرفت می‌آید.

برای پیدا کردن معرفت به چه کسی مراجعه کنیم؟

حالا ما می‌خواهیم معرفت پیدا کنیم؛ باید سراغ چه کسی برویم؟ خودمان که نمی‌توانیم به خودمان معرفت بدهیم. شخص دیگری باید بیاید و خودمان را به خودمان متوجه کند. «إقرأ کتابک». آیا قرآن

بخوانیم که به ما می‌گوید: «إقرأ کتابک». کتاب خود را بخوان؛ ما را به خودمان برمی‌گرداند. تا قرآن بیرونی نباشد ما به قرآن درونی مراجعه نمی‌کنیم.

خصوصیت و خصلت انسان این است که همیشه در بیرون از خود به دنبال خودش می‌گردد. عقلش در چشمش است. این تعبیری که می‌گویند عقلش در چشمش است یعنی باید با چشم ببیند. بنابراین قرآن نازل شده است یعنی پائین آمده و در معرض دیدن و شنیدن ما قرار گرفته است که ما با چشمان بینیم چون عقل نداریم؛ باید با چشمان بخوانیم و با گوشمان بشنویم که به ما بگویند: «إقرأ کتابک» برو به درون خودت مراجعه کن. ما را به درون مراجعه بدهند.

پیامبر خدا نازل شده، یعنی این راه را تا آخر رفته و پیش ما برگشته است و می‌گوید: «من را ببینید» چون تا بینیم قبول نمی‌کنیم. چرا؟ چون به مانند یک بچه ضعیف هستیم. باید دست بچه را بگیرند تا راه بیفتد. اما حالا باید دستمان را در دست چه کسی بگذاریم؟ باید یکی دست ما را بگیرد؛ می‌خواهیم خودمان را پیدا کنیم؛ فهم مستقل پیدا کنیم؛ خودمان را بفهمیم و خودمان به حقایق، برسیم.

در روایت داریم: «خذوا الحکمه ائی وجدتم». حکمت را هر جا یافتید، بگیرید. «ولو من کافر، ولو من منافق». هر چند از کافر و منافق باشد. یعنی هر کجا خودشناسی می‌گفتند برو. ما هنوز داریم دولا راه می‌رویم. هرکجا راه رفتن را به تو یاد می‌دهند برو. دستت را بگذار در دست کسی که می‌تواند تو را راه ببرد. به او بگو: «دست من را هم بگیر! من را هم راه ببر!» ولو من کافر، ولو من منافق. حالا که اینجوری است آیا هرکس خودشناسی گفت باید سراغ او برویم؟! واقعاً ما باید سراغ کافر و منافق برویم؟ سراغ آنها برویم و از آنها خودشناسی یاد بگیریم؟

فرض کنیم که مدعی خودشناسی هم هستند؛ می‌گویند: «ما خودشناسی می‌گوییم». آیا باید سراغ آنها برویم؟ همین جا باز به خودت مراجعه کن. یعنی بیا در مرحله چشمت، چون عقلت که سر جای خود نیست، عقلمان در چشمان است. بیاییم توی چشمان. به این کار، تشبیه معقول به محسوس می‌گوییم؛ اگر شما بخواهی نفت بخری آیا به داروخانه می‌روی؟ اگر داروخانه بروی و بگویی نفت دارید؟ قطعاً می‌گوید نداریم. می‌روی نفت فروشی. اگر برای خرید نفت به داروخانه بروی، خنده دار است. چرا؟ چون مناسب ندارد.

ما می‌خواهیم خودمان را پیدا کنیم. باید سراغ چه کسی برویم؟ کسی که ما را خلق کرده است. هرکجا مظنه این را داشتی. حالا فرض کنیم که نمی‌دانی و یقین نداری که باید سراغ اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بروی، خب باید سراغ آنهایی بروی که احتمال و مظنه‌اش را می‌دهی. دیگر نمی‌روی جایی که هیچ رابطه‌ای ندارد.

مربی خودشناسی باید آینه‌ی شما باشد

این کتاب‌ها را برای چه می‌خوانی؟ کتاب خواندن خوب است، گفتند که امروز روز کتابخوانی است. آمار کتاب‌خواندن در کشورها چقدر است؟ قرآن می‌فرماید: «إقرأ کتابک». کتاب خودت را بخوان. اگر سراغ قرآن آمدمی، قرآن می‌گوید: کتابک. اما اگر سراغ فلان شخص رفتی می‌گوید: «إقرأ کتابی». کتاب من را بخوان.

اگر سراغ امام صادق (ع) آمدمی می‌فرماید:

«المؤمن مرآة المؤمن»

ما آینه‌ی شما هستیم، خودتان را در آینه وجود ما پیدا کنید. اما اگر سراغ یکی دیگر رفتی می‌گوید: «من را پیدا کن. ببین من که هستم و چه هستم، چه می‌خواهم. هرچه من می‌خواهم، تو بگو چشم». چنین کسی آینه نیست؛ بلکه شیشه است. می‌گوید: «من را ببین» به خودش دعوت می‌کند. به خدا دعوت نمی‌کند. درحالی که باید تو را به خدای خودت دعوت کند. نه دعوت به خودش و شیطان خودش.

پس خودشناسی نیاز به مربی، استاد، کلاس و آموزش در مکتب قرآن و عترت دارد. از اینجا شروع می‌کنیم. اگر یقین داری، که اینجا کار تمام است (که یقین هم داری). اگر یقین نداری، اما احتمال زیاد می‌دهی که در این جا چیزی نصیب تو می‌شود، از همین جا شروع کن. از اینجا شروع کن که اگر چیزی نصیب تو شد و خودت را شناختی، کار تمام است. دیگر لازم نیست سراغ مکاتب دیگر بروی. خودت را شناختی. اما اگر بر فرض محال دیدی خود را نشناختی آن وقت سراغ جاهای دیگر برو. ما که عمرمان اینقدر طولانی نیست که فرض بگیریم وقتی می‌خواهیم نفت بخریم اول داروخانه برویم، بعد سوپرمارکت و همین طور تمام دنیا را بگردیم تا دست آخر سراغ نفت فروشی بیاییم و بگوییم: «آقا نفت دارید؟!»

بعضی از افراد دنبال حق نیستند، فقط دنبال ایراد گرفتن هستند. مثل ایرادهایی که خارجی‌ها از ما می‌گیرند. می‌گویند: «شما حجاب دارید؟! قبول نیست! باید نفت خود را بدهید!» این را درست می‌کنی باز می‌گویند: «شما سینه می‌زنید؟! درست نیست! باید نفت خود را بدهید!» هرکاری کنیم آن‌ها دنبال ایراد هستند. پس بهتر است بگوییم: «شما که می‌خواهید نفت ما را ببرید؛ بیایید ببرید! چکار دارید که ما چه می‌کنیم؟! شما دنبال این هستی که نفت را ببری؛ بیا ببر!» واقعیت امر این است که هرچه آنها می‌گویند ما گوش می‌کنیم. آخر هم نفت ما را می‌برند. هم شما را به زحمت می‌اندازد و هم دین را از بین می‌برد؛ همین‌طور شما در حال عقب نشینی هستی؛ در نهایت هم نفت را می‌برند! یک بار امام

رحمت الله عليه فرمودند: «ای کاش! ما این نفت را نداشتیم، لااقل دینمان محفوظ می ماند». حالا هم که داریم میتوانیم بدهیم؟! چطور است؟ البته این حرفها را فقط به زبان می آوریم وگرنه پایش که بیفتد یک قطره از آنرا را هم نمی دهیم.